

خشت اول



همیشه آرام و مقتدر

وقتی که شاه از ایران رفت خود امام به این فکر افتادند که به ایران بیایند و از طرفی ازاینکه آمریکا و ایرانیهای مقیم آمریکا اصرار داشتند که آقا به ایران نیایند در جمع به این نتیجه رسیدیم که این عده ای که در ایران فشار می‌آورند که امام نیایند، دارای روحیاتی هستند که می‌خواهند قسه را به اختیار تمام کنند. امام تصمیم گرفتند که بیایند. یک هفته قبل از آمدن امام به ایران که درست خاطرم نیست یکشنبه بود یا پنجشنبه، امام اعلام کردند که به ایران می‌آیم. به دنبال این قصه، بخیتیار فرودگاه را بستند و گفت تا دو روز بسته است. امام گفتند: من روز سوم می‌روم. دوباره فرودگاه را بست. دوباره امام گفتند: به محض اینکه باز شد می‌رویم. نکتهٔ مهم این است که در این بازی هیچ وقت امام بازنده نمی‌شدند؛ چرا؟ چون که فرودگاه نمی‌وانست برای همیشه بسته بماند و هر موقع که باز می‌شد آن روز، روز ورود امام به ایران بود. بالاخره همین طور هم شد. ما بابت تهیه کردیم، در حدود ۵۰ نفر ایرانی بودیم و ۱۵۰ نفر هم خبرنگار خارجی با ما بودند که آمدیم به ایران. روز سه‌شنبه بود. بعد با آقای عمو[مرحوم]م آمدیم. آنجا رفتیم و بیست و دو روز در آنجا ماندم. تا آنکه هوا سرد شد و ما با آقای عمو[مرحوم]م آمدیم. آنجا رفتیم و بیست و دو روز در آنجا ماندم. تا آنکه هوا سرد شد و ما با آقای عمو[مرحوم]م آمدیم. آنجا رفتیم و بیست و دو روز در آنجا ماندم. تا آنکه هوا سرد شد و ما با آقای عمو[مرحوم]م آمدیم. آنجا رفتیم و بیست و دو روز در آنجا ماندم. تا آنکه هوا سرد شد و ما با آقای عمو[مرحوم]م آمدیم.

فرودگاه مرحوم آیت الله طالقانی با آیت‌الله منتظری و سایر افرادی که آنجا بودند همه معتقد بودند به اینکه امام نباید به بهشت زهرا بروند، چون که راه بهشت زهرا خیلی شلوغ است و ما یک کتیرها اگر برویم به میان مردم عادی چه می‌شود. ولی امام گفتند: خیر، من باید بروم بهشت زهرا. باید یادآور شویم که طرح رفتن به بهشت زهرا را امام خودشان وقتی در پاریس بودیم اعلام کردند. با وجود اصرار مستقبین برای متصرف کردن امام از این تصمیم، ما عازم بهشت زهرا شدیم؛ چون امام خودشان چنین تصمیمی داشتند. به علت زیاد بودن تعداد ماشینهایی همراه بر این راه فقط چند بار مردم متوجه اتومبیلی که امام و من و راتند در آن قرار داشتیم شدند که ریختند و خیلی خطرناک شد. و وضع جوری شد که ماشین حرکت عادی نداشت تا اینکه اصلاً موتور ماشین سوخت و از آن پس دیگر این فشار جمعیت بود که اتومبیل را به هر جهت می‌برد، حتی یک بار نزدیک بود منسفان توی جوی آب ریخته در همین خین هلیکوپتری آمد و امام و من سوار هلیکوپتر شدیم و از آنجا در نزدیکی قلعه فیهنده پیاده شدیم.

امام فاصله هلیکوپتر تا روی کرسی خطابه را راحت طی کردند. امام صحبت خودشان را ایراد کردند که همه می‌دانید و بعد با آمبولانس از بهشت زهرا خارج شدند که ماشین به دست راست پیچید، پس از طی مسافتی در جاده به طرف یک باز به سمت راست پیچید و به داخل بیابان رفت و با سرعت زیادی جلو رفت، هلیکوپتر ما روی آمبولانس حرکت می‌کرد. سریع خود را به آنجا رساندیم و امام را که از آمبولانس پیاده شده بود، سوار کردیم و تا جمعیت برسد از روی زمین بلند شدیم. مسأله‌ای که در این حال برای ما مطرح شد این بود که حالا کجا برویم؟ آیا به فرودگاه مهریاد برویم؟ تصمیم بر این شد و رفتیم آنجا؛ ولی دیدیم هنوز جمعیت در فرودگاه و میدان آزادی موج می‌زند. بنا شد برویم جلوی بیمارستان امام خمینی. توی هلیکوپتر من و امام پرسیدم حالتان بد ظهور است. گفتند: هیچ خوب نیست. در نتیجه فشار جمعیت، امام حالشان بد شد.

وقتی که هلیکوپتر در محوطه بیمارستان فرود آمد، کارکنان بیمارستان به خیال اینکه بیماری آورنده‌به طرف هلیکوپتر دویند. در این بین با امام روپرو شدند که یک حالی شده بودند. نمی‌دانستند چه بکنند. یکی از دکترهای بیمارستان ماشین خودش را که یک پیکر بود آورد و ما توی آن نشستیم و رفتم. یک ماشین جیبی هم که از خود کتیرها و کارکنان بیمارستان بود به عنوان محافظ جلوی بیمارستان پارک کرده بود. از ماشین دکتر پیاده شدیم و با ماشین آقای ناطق نوری به منزل دختر آقای پسندیده رفتیم. شب هم از آنجا به مدرسه رفاه رفتیم که ساعت ده شب بود. امام خیلی خسته شده بودند. این قضیه ورود امام از پاریس به تهران بود.

در کلبهٔ تلازم می‌دانم یک بار دیگر یادآوری کنم که تصمیم آمدن به تهران را فقط خود امام گرفتند و در حالی که تقریباً همه مخالفت می‌کردند، امام گفتند: «ته» ما باید برویم ایران. و این چیزی بود که حتی از تهران هم به ما فشار آورده می‌شد. یعنی همه می‌ترسیدند که قصه چه می‌شود ولی امام خودشان آمدند.

■ **زنده یاد سید احمد خمینی رحمت الله علیه**

طنزسوم

چادر مسافرتی برلوسکونی رسید

فرانس ۲۴ نوشته: کلاه کاسکتی که فرانسوا اولاند برای ملاقات با مششوقه اش نسوار بر موتور به سر می گذاشت، به یکی از طرفروش ترین محصولات فرانسوی تبدیل شده است.
سوالناقص:
چرا این کلاه پر فروش شده است؟ آیا این کلاه از سوی مردم عادی پر فروش شده یا سیاستمداران؟ اصولاً می‌توان گفت که در فرانسه مردها، اهل موتور سواری ویژه یا «طرف» هستند؟ آیا سیاستپون فرانسوی کلاه دو تکه که سوار موتور می‌شوند؟
پیتمل باید منتظر این اخبار و اتفاقات در فرانسه باشیم:
دیالوگ۱ (ابتدای جاده چالوس در فرانسه)
- فندک و تیناکو دو سیب و آب معدنی و تخمه زائنی...
- آقا، کلاه کاسکت نمی‌خواه؟
- آخ آخ چرا، خوب شد گفتی.
- آخ کمی بواش تر در گوش خریدار؛ چادر مسافرتی برلوسکونی هم آوردیم. عالی.
- به دونه بد.
دیالوگ ۲
عذر می‌خوام کاسکت اولاندی داری؟
- تخمیر. ما از این بی حیایی‌ها بلد نیستیم، دو تا مغازه بالاتر هم کلاه کاسکت داره هم موتور کرایه می‌ده!

دیالوگ ۳
- نه برا خودم تمی‌خوام، یکی از دوستان...
- آره از همه اون‌جا صبح ۹ تا صبح ۱۶ نفر اومدن واسه دوستانبون کلاه کاسکت خریدن...

پیلپورد تبلیغاتی
کاسکت کمتر:زندگی بهتر کاسکت اولاندی جینی رسید/صف قیمت عینک دودی هیلاری با تخفیف ویژه برای آقایان خاص
چادر مسافرتی برلوسکونی بخرید، کاسکت اولاندی جایزه بگیرید
- سراپوش خارجی جهت تفاوت های فرهنگی، اوکاز یون فقط ۵ دلار

■ **محسن حدادی**

نسل سوم

nasle3@Kayhan.ir

مهمان ناخوانده ۱۳۴ کشور جهان



امریکایی‌ها مخفیانه در کشورهای مختلف جهان حضور دارند و عملیات می‌کنند

هر ساله بودجه‌های میلیاردی در کنگره تصویب می‌شود که بدون اشاره به بدون اشاره به ردیف هزینه‌کرد آنها، تنها و تنها در سایه یک سیاست قدیمی و سلسله جویانه، با گسیل نیروهای نظامی – اطلاعاتی به کشورهای مخالف جهان، درصد هستند تا ضمن حفظ قدرت جهانی، هر گونه تحرک علیه منافع و وجهه ایالات متحده را رصد و در خصوص آن اقدام متناسب را از انجام عملیات نظامی تا تخریب سازمان‌های امنیتی و دستکاری اطلاعات مرعب انجام دهند. چه کسی باور می‌کند که امریکا امروز در ۱۳۴ کشور جهان نیروهای نظامی و شبه نظامی دارد؟ گزارش امروز را بخوانید تا متوجه شوید.

■ **تجزیریه نسل سوم**

شلیک در سکوت کامل

آن‌ها زیر نرهای گامیلس سبیز عینک‌های مخصوص‌شان در تاریکی شب از صحراهای خاورمیانه و جنوب غربی آسیا گرفته تا جنگلهای آمریکای جنوبی در یک هزار و دو جین لندن به آزادی که با زبانهای دیگر صحبت می‌کنند خسته نمی‌شوند. آن‌ها مردان را از خانه‌شان در مغرب می‌زدند و بدون لحظه‌ای درنگ به مردان سیاه پوست کشورهای شرق آفریقا شلیک می‌کنند. آن‌ها مدافع آمریکای و با کسانهای خاص در آمریکا قریام کرده‌اند، اقدام کنند از دریاهای مختلف از مدیترانه گرفته تا اقیانوس آرام هیچ موجی نمی‌تواند جوشان را بگیرد.

گرمای طاقف فرسای صحرای خاورمیانه و یا سرمای استخوان سوز اسکاندیناوی هیچ تفاوتی برای آن‌ها ندارد. در هر کجای این کره خاکی که باشند دولت اوپاما و به عبارت بهتر دولتهای ایالات متحده آمریکا با دستور مقامات ارشد، هر روز مجموعه‌های عملیات آشکار و پنهان علیه اهداف خود انجام می‌دهند که از سال‌های گذشته شروع می‌شود و هنوز هم ادامه دارد که البته بهتر است بگوییم که از سال ۲۰۰۱ یعنی یازده سپتامبر این عملیات ها متمرکز و ظهور بیشتری پیدا

شمال سفید نیمه کهنه زردار را نقاب صورتش کرده و جز دو چشم درشت سلسلی با مزه های تاب دار سیاه، چهره‌اش را بر روی هر چه هست و نیست، پوشانده بود.
جرم‌های پلاستیکی باج خورده‌اش که رنگ و روی مشکي را به گل ولای تقدیم کرده و انگار استنار شده بود، سر و وضعش از قافله روز؛ عقب نبود و حتی از همخوانی رنگ‌ها با یکدیگر، خوب سر سر می‌آورد اما دو چشم سلسلی، یک چوب ترک‌های بلند، کلماتی عربی و چیزی حدود ۲۰۰ راس گوسفند و بز و میش از او یک دختر چوپان عرب ساخته بود. گوسفندهایش راها در دشت، هر چه سبزه بود را با اشتها یک لقمه می‌کردند و حتی از سر درختچه‌های خاردار که به زبان محلی (شگ پهل) اسم گرفته بودند هم نمی‌گذشتند!

نزدیکش می‌شوم و صمیمی سلام می‌کنم؛ با چشم‌هایی که انگار می‌خوانند، جواب سلام را خیلی روان می‌دهد، و همین می‌شود شروع یک حال و احوال گرم از جنس همیشگی خوزستانی‌ها؛ می‌گویم یک دختر ففده، هجده ساله و چوپانی این گله بزرگ؟!شاهکار است! باز هم نقاب نمی‌گذارد خنده اش را بیبینم و تنها با صدایی که خنده همراهش شده می‌گوید: هفده، هجده ساله؟!
با لهجه‌ای که فارسی اش بر عربی می‌چربد و شیرینی و تردی خرماي جنوب را مزه دهان می‌کند، می‌پرد به نظرت چند ساله‌ام؟ خیلی حال و حوصله تخمین سنن ندارم. لب از لب نمی‌گشایم و لبخندی با چاشنی سکوت، پاسخ سوالمش می‌کنم!
زد سکوتم را می‌گیرد و وقتی می‌بیند انگار خبری از بلب زبانی من نیست با هیجان آب و تاب می‌گیرد: اسمم کلثوم است، در شناسنامه ۲۷ ساله ام اما چون یک سال بعد از تولد در دل دشت، سجل دار شده‌ام، دقیق نمی‌دانم چند سال دارم!

چهرام علامت تعجب می‌شود که کلثوم، فوری تعجب را از صورتم پاك می‌کند و می‌گوید یک بار یک سال بزرگ‌تر و یا کوچک‌ترم! این بار، لبخندی از سر شوق، تحولش می‌دهم که یعنی ادامه بده؛ اما سکوت می‌کند! حتماً لبخندم آن قدر مهیم بوده که مهر سکوت راه زبان دختر دوست داتشتنی چوپان می‌زند!دست‌هایش را می‌گیرم؛ مناسب سن و شالش نیستانا زبر و ضمخت شده‌اند! به رسم این رفاقت نورسیده، شروع می‌کنم به گپ و گفت! آرام است و اهل پرچانگی نیست. زندگی با گوسفندها و آرمش دشت، سکوت او خیلی خوب به او یاد داده است!

اول فکر می‌کنم چه قدر گفت و گو با دختر بی هیاهوی چوپان، سخت است اما دل به دلش که می‌دهم؛ زبان، باز می‌کند و از داغ دلش می‌گوید: از زخم‌ها، رنج‌ها... از رنج‌های که نمی‌داند تا کی و کجا با به پایش می‌آیند!

به پنجم ابتدایی که رسیده با درس و مشق به خاطر سختی آمد و شد، خداحافظی کرده و از پانزده سالگی، تمام روزگارش را با طبیعت تکساری و بیع مع ها و مع عه گذرانده و چه قدر دست‌هایش به جای چوب دستی چوپانی، شوق ورق زدن برگ های کتابی داشت!

روزمرگی رویتن و تکراری زندگی که سر و نهش دویدن از بی گله بود و خوش و شور و نشاط جوانی را از دلش درزیده بوده؛ آن قدر که با وجود ۹ خواهر و ۹ برادر و چند نونه قد و نیم قد، احساس آسردگی می‌کرد و از تنهایی‌هایش حرف می‌زد!

از گوسفندهایی که حتی فرصت دکتر رفتن را از او گرفته و انگار

لازم باشد به نیروهای محلی می‌دهند و هرچا لازم باشد از شلیک کردن به مردم محلی خودداری نخواهند کرد. به این‌ها باید هوایمهایی بدون سرزنشین و وپروس‌های اینترنتی سازمان امنیت ملی آمریکا را نیز اضافه کرد که مورد اخیر آن به کارگیری وساخت ویروس استاکس نت علیه پروژه‌های هسته ای در چند کشور جهان از جمله ایران بود. بسیاری از این اسناد در یک سال اخیر توسط ادوارد اسنودن در روزنامه‌های مختلف منتشر شده است و نشان می‌دهد سازمان‌های امنیتی و نظامی آمریکا بیشتر از خاک خود این کشور در مخالفت مختلف جهان فعالیت شدید و جدی دارند که البته برای این حضور دلائل و بهانه های مختلف و به روزی ارائه می‌شود.

یک روز گروه‌های القاعده بهانه می‌شود و یک روز حضور نیروهای شورشی ضددولتی در کشورهای آفریقایی در رسانه های آمریکایی اعلام می‌شوند ولی مهم‌ترین ابزار تبلیغ و توجیه حضور نظامی آمریکا در این ۱۳۴ کشور جهان صنعت فیلمسازی هالیوود است که بارها در فیلم‌های مختلف ارتش آمریکا منجی مردم جهان از دست شورشیان و انسان‌های شرور نشان داده شده است. در حقیقت در این صنعت با همکاری مستقیم پنتاگون و سازمانهای دیگر آمریکایی تمام سعی بر این است که تصویری بی نقص و معصوم از نظامیان آمریکایی در سراسر جهان نشان داده شود. آمریکا در هالیوود به مثابه یک منجی، صلح‌ فداکار و قهرمان افسانه‌ای، حافظ جان، مال و ناموس انسان‌ها به تصویر کشیده می‌شود و ارتش و نیروهای نظامی، نماد باز عدالت خواهی و امنیت‌طلبی به سبک آمریکایی هستند؛ نیروی نظامی که هرکجا حقی پایمال می‌شود، دشمن شیطان ضعیفی هجوم می‌آورد و تهدیدهای زندگی شهروندان را به مخاطره می‌افکنند، داوطلبانه به کس خطر می‌رود تا با اتکا بر قدرت

انتخابات ریاست جمهوری مدام در طبل کاهش نیروهای نظامی در کشورهای جهان می‌کوبید و حتی برای این منظور جایزه صلح نوبل را نیز به وی اعطاء کردند، بعد از انتخابش، شاهد بیشتر شدن نیروهای نظامی آمریکایی در کشورهای مختلف جهان هشتمین تانک دسپچ (TomDispatch) انجام داده است هیچ کدام از نیروهای ویژه این فرماندهی در داخل خاک آمریکا حضور ندارند و تقریباً همه آنها در حدود ۱۰۶ کشور جهان به طور کاملأ محرمانه شتاف کشور آمریکا را حفاظت می‌کنند که هر کجا لازم باشد با نیروی نظامی به این اهداف دست پیدا می‌کنند که البته در ایمنلی در پنتاگون این تعداد کشور ۱۳۴ اعلام شده است.

تغییر چهره در هر حال
این نیروهای نظامی که در بعضی اعلام می‌کنند در بعضی کشورها می‌باشند و در بعضی هدفشان محروم شدن افراد آمریکایی‌ها در کوتاه‌ترین فاصله زمانی نابود می‌شوند بدون اینکه اجازه دهد به نیروهای نظامی آن کشورها آموزش می‌دهند و اگر شرایط حکم کند به نام مستقیم خود اقدام به نابودی اهدافی می‌کنند که علیه منافع آمریکا قد علم کرده است. هرچا

چای هل‌دار

برای بعضی از اهالی خانه! ارزششان بیشتر از کلثوم است! از برادر بزرگش که سندی بر اذواجش شده تا کلثوم را برای همیشه، چوپان نگه دارد؛ چوپانی که هیچ سهمی از گله ندارد و بی مزد و منت، عهده‌دار گوسفندهاست!

از روزهای عید و عروسی و مهمانی که انگار نه انگار، او هم سهمی در دنیای آدم‌ها و شادی‌هایشان دارد و باز هم باید طبق روال ۲۴۵ روز سال، به امورات گوسفندی رویشی کند!

از سیزده بدرهایی که به روز خودش، همه بار و بندیل می‌تندند و راهی امامزاده می‌شوند و او کماکان با از بی گوسفندها می‌دود و با تنها در خانه‌ای که دو اتاق دست ساز سیمانی، گلی دارد و در میان بیابانی رها شده، چشم به آغل این زبان بسته‌ها دوخته تا خدای ناکرده، کم و کسری نداشته باشند و خاری به پایشان نشینند! او حتی فرصت خرید و انتخاب لباس‌هایش را ندارد و همه چیز به سلیقه خواهرهایش به تنش می‌رود!

دلش از آدم‌ها و حتی گوسفندها زهر پود!ا گریه می‌کرد اما هنوز به قلبش، سبزه‌های بیان زده امید را می‌شد چیدار روی لبش، لبخندی اجباری نقش می‌بست تا مادر پیرش که این سال‌ها دیگر در نبود پدر، کمتر کاری برای رهایی و خوشبختی کلثوم از دستش بر می‌آمد، بازار غصه خوردنش بی رونق شود!

دختر تنهای چوپان، تازگی‌ها به اصرار مادر و تلاش خودش، برای امنیت بیشتر و خلاصی از شر گرگ‌هایی که یگه‌پو و کله‌شان پیدا می‌شود همه محرومیت‌ها، از دنیا رسانیه و از تابناط، چندان عقب نیفتاده بود! تازه کار بود اما از چم و خِم گوشی قسطی‌اش خوب سر در می‌آورد. بلوثوت بازی را دوست داشت و از من سراغ آهنگ‌های «خواجگ امیری، صادقی، یگانه» و به خصوص «قطار چاووشی» را می‌گرفت!

برایم عجیب بود که با همه دلمردگی‌هایش، می‌خواست بیش از این، جا مانده روزگار نشود!این چند روزی که در سفر بودم؛ با کلثوم، حسابی رفاقم چفت و بست دار شد و روزی دو بار قرار می‌گذاشتم در دشت آشنایی! برایم نان محلی می‌آورد و حتی تجربه بکر چوپانی را ثبت پرورنده آن روزهای تکرار نشدنی‌ام کرد!

وقت خداحافظی با همه بغضی که زود ترک‌ید گفتم: «کاش می‌شد من هم با تو به تهران بیایم، راستی یادت نرود با علی ضیا صاحبه کنی!» بغلش می‌کنم، چشم‌هایش تر شده؛ خیس و آرام می‌گوید: «ببخش که بوی گوسفند می‌دهم!»

اما کلثوم بوی گوسفند نمی‌داد، عطر گل بهی تمام‌اردها و صبوری‌های دختر دشت را داشت و بس! دختری که سنگینی پلک‌هایش او را وادار می‌کند تا هر شب، حوالی هشت به خوابی سیاه و سفید رود تا خودش را برای خروس خوان یک روز دیگر آماده کند!

هرچه دنای خشن و بیرحم دختر تنهای چوپان، خیلی دور از دنیای فافتاری بود اما او هر خلاف خیلی از هم نسلیه‌هایش که رفاه از سر و کولشان بالا می‌رود و به هر بهانه کوچکی شروع به تِق زدن می‌کند و اگر هم راه به جایی نبرند، بساط تهدید و فرار و خودکشی، مشکل گشایشان می‌شود؛ عجب دلخوش و دلپسته به خدایش بود؛ چه خدایی که صدای هر نمازش را در دشت، قاطعی مهمهمه گوسفندها چه خوب می‌شنید!

■ **شیماکریبی**

نسل سوم

لازم باشد به نیروهای محلی می‌دهند و هرچا لازم باشد از شلیک کردن به مردم محلی خودداری نخواهند کرد. به این‌ها باید هوایمهایی بدون سرزنشین و وپروس‌های اینترنتی سازمان امنیت ملی آمریکا را نیز اضافه کرد که مورد اخیر آن به کارگیری وساخت ویروس استاکس نت علیه پروژه‌های هسته ای در چند کشور جهان از جمله ایران بود. بسیاری از این اسناد در یک سال اخیر توسط ادوارد اسنودن در روزنامه‌های مختلف منتشر شده است و نشان می‌دهد سازمان‌های امنیتی و نظامی آمریکا بیشتر از خاک خود این کشور در مخالفت مختلف جهان فعالیت شدید و جدی دارند که البته برای این حضور دلائل و بهانه های مختلف و به روزی ارائه می‌شود.

یک روز گروه‌های القاعده بهانه می‌شود و یک روز حضور نیروهای شورشی ضددولتی در کشورهای آفریقایی در رسانه های آمریکایی اعلام می‌شوند ولی مهم‌ترین ابزار تبلیغ و توجیه حضور نظامی آمریکا در این ۱۳۴ کشور جهان صنعت فیلمسازی هالیوود است که بارها در فیلم‌های مختلف ارتش آمریکا منجی مردم جهان از دست شورشیان و انسان‌های شرور نشان داده شده است. در حقیقت در این صنعت با همکاری مستقیم پنتاگون و سازمانهای دیگر آمریکایی تمام سعی بر این است که تصویری بی نقص و معصوم از نظامیان آمریکایی در سراسر جهان نشان داده شود. آمریکا در هالیوود به مثابه یک منجی، صلح‌ فداکار و قهرمان افسانه‌ای، حافظ جان، مال و ناموس انسان‌ها به تصویر کشیده می‌شود و ارتش و نیروهای نظامی، نماد بارز عدالت خواهی و امنیت‌طلبی به سبک آمریکایی هستند؛ نیروی نظامی که هرکجا حقیقی پایمال می‌شود، دشمن شیطان ضعیفی هجوم می‌آورد و تهدیدهای زندگی شهروندان را به مخاطره می‌افکنند، داوطلبانه به کس خطر می‌رود تا با اتکا بر قدرت

انتخابات ریاست جمهوری مدام در طبل کاهش نیروهای نظامی در کشورهای جهان می‌کوبید و حتی برای این منظور جایزه صلح نوبل را نیز به وی اعطاء کردند، بعد از انتخابش، شاهد بیشتر شدن نیروهای نظامی آمریکایی در کشورهای مختلف جهان هشتمین تانک دسپچ (TomDispatch) انجام داده است هیچ کدام از نیروهای ویژه این فرماندهی در داخل خاک آمریکا حضور ندارند و تقریباً همه آنها در حدود ۱۰۶ کشور جهان به طور کاملأ محرمانه شتاف کشور آمریکا را حفاظت می‌کنند که هر کجا لازم باشد با نیروی نظامی به این اهداف دست پیدا می‌کنند که البته در ایمنلی در پنتاگون این تعداد کشور ۱۳۴ اعلام شده است.

تغییر چهره در هر حال
این نیروهای نظامی که در بعضی اعلام می‌کنند در بعضی کشورها می‌باشند و در بعضی هدفشان محروم شدن افراد آمریکایی‌ها در کوتاه‌ترین فاصله زمانی نابود می‌شوند بدون اینکه اجازه دهد به نیروهای نظامی آن کشورها آموزش می‌دهند و اگر شرایط حکم کند به نام مستقیم خود اقدام به نابودی اهدافی می‌کنند که علیه منافع آمریکا قد علم کرده است. هرچا

یادداشت‌سوم

مداد اتود یا مداد چوبی؟ شما کدام یک را ترجیح می‌دهید؟ برای خود من، از اولین باری که مداد اتود به دست گرفتم بیش از ده سال طول کشید تا بتوانم دوباره با مبادهای چوبی آشتی کنم. خط ظریف و یک دست ممدادهای اتود را نمی‌شد با خط ممدادهای چوبی مقایسه کرد که هر چه از تراشیدن زمان زمان بیشتری می‌گذشت، ضخیم‌تر می‌شدند و سرانجام به آستانه اخذناوایی می‌رسیدند. خوش‌خوش بود با ممدادهای اتود خیلی ساده‌تر بود. با این حال چقدر عجیب است که همه‌معلم‌ها خط اصرار دارند خط تحریری را با ممداهای چوبی تمرین کنیم؛ من می‌تال سال‌ها که دوباره با ممدادهای چوبی آشتی کردم آن‌ها را و اصرارشان را نفهمیدم.

ممدادهای چوبی خیلی شبیه زندگی هستند؛ شبیه همین زندگی روزمرهای که همه ما، کم و بیش یکسان، تجربه‌اش می‌کنیم. اولین باری که آن‌ها را به دست می‌گیرم خوب و خوش‌دستان‌د و ظریف می‌نویسند و تو را غرق لذتی می‌کنند که از خوش‌خطی خودت می‌بری. اما همین طور که جلوتر می‌روی بیشتر به تو سخت می‌گردند و ناچار می‌کنند که برای خوب نوشتن، دقیق‌تر و دقیق‌تر باشی و دستت را نرم‌تر و آگاهانه‌تر حرکت دهی. درست وقتی به آستانه صبوریات می‌رسی–می‌فکر می‌کنی که بیش از این نمی‌شود دقیق و ملایم بود، وقت تراشیدن‌شان می‌رسد و باز آن چند خط ظریف و زیبایی آغازین دلت را شاد می‌کنند. ممدادهای چوبی درست مثل زندگی واقعی بالا و پایین دارند؛ فصل‌های خوب و فصل‌های بد دارند و در یک چرخه مداوم، مدام تو را از حال خوب به حال بد می‌برند و برمی‌گرداند. ممدادهای اتود شبیه تصویری هستند که ما از زندگی ایده‌ال داریم؛ همان تصویری که از داستان‌های نویسندگانه ناشی به دست‌آورده‌ایم؛ ممدادهای اتود مثل رویای زندگی‌های بی‌عیب و نقص‌اند؛ زندگی‌هایی که در آن‌ها هیچ وقت بیمار و بی‌پول نمی‌شوی، هیچ وقت با عشقت بگومگو نمی‌کنی و هیچ وقت دوستانت نمی‌رنجانند.

ما ممداهای اتود را اختراع کرده‌ایم تا بآن از دست واقعبیت منتزیم امامزاده می‌شوند و او کماکان با از بی گوسفندها می‌دود و با تنها در خانه‌ای که دو اتاق دست ساز سیمانی، گلی دارد و در میان بیابانی رها شده، چشم به آغل این زبان بسته‌ها دوخته تا خدای ناکرده، کم و کسری نداشته باشند و خاری به پایشان نشینند!

او حتی فرصت خرید و انتخاب لباس‌هایش را ندارد و همه چیز به سلیقه خواهرهایش به تنش می‌رود!

دلش از آدم‌ها و حتی گوسفندها زهر پود!ا گریه می‌کرد اما هنوز به قلبش، سبزه‌های بیان زده امید را می‌شد چیدار روی لبش، لبخندی اجباری نقش می‌بست تا مادر پیرش که این سال‌ها دیگر در نبود پدر، کمتر کاری برای رهایی و خوشبختی کلثوم از دستش بر می‌آمد، بازار غصه خوردنش بی رونق شود!

دختر تنهای چوپان، تازگی‌ها به اصرار مادر و تلاش خودش، برای امنیت بیشتر و خلاصی از شر گرگ‌هایی که یگه‌پو و کله‌شان پیدا می‌شود همه محرومیت‌ها، از دنیا رسانیه و از تابناط، چندان عقب نیفتاده بود! تازه کار بود اما از چم و خِم گوشی قسطی‌اش خوب سر در می‌آورد. بلوثوت بازی را دوست داشت و از من سراغ آهنگ‌های «خواجگ امیری، صادقی، یگانه» و به خصوص «قطار چاووشی» را می‌گرفت!

برایم عجیب بود که با همه دلمردگی‌هایش، می‌خواست بیش از این، جا مانده روزگار نشود!این چند روزی که در سفر بودم؛ با کلثوم، حسابی رفاقم چفت و بست دار شد و روزی دو بار قرار می‌گذاشتم در دشت آشنایی! برایم نان محلی می‌آورد و حتی تجربه بکر چوپانی را ثبت پرورنده آن روزهای تکرار نشدنی‌ام کرد!

وقت خداحافظی با همه بغضی که زود ترک‌ید گفتم: «کاش می‌شد من هم با تو به تهران بیایم، راستی یادت نرود با علی ضیا صاحبه کنی!» بغلش می‌کنم، چشم‌هایش تر شده؛ خیس و آرام می‌گوید: «ببخش که بوی گوسفند می‌دهم!»

اما کلثوم بوی گوسفند نمی‌داد، عطر گل بهی تمام‌اردها و صبوری‌های دختر دشت را داشت و بس! دختری که سنگینی پلک‌هایش او را وادار می‌کند تا هر شب، حوالی هشت به خوابی سیاه و سفید رود تا خودش را برای خروس خوان یک روز دیگر آماده کند!

هرچه دنای خشن و بیرحم دختر تنهای چوپان، خیلی دور از دنیای فافتاری بود اما او هر خلاف خیلی از هم نسلیه‌هایش که رفاه از سر و کولشان بالا می‌رود و به هر بهانه کوچکی شروع به تِق زدن می‌کند و اگر هم راه به جایی نبرند، بساط تهدید و فرار و خودکشی، مشکل گشایشان می‌شود؛ عجب دلخوش و دلپسته به خدایش بود؛ چه خدایی که صدای هر نمازش را در دشت، قاطعی مهمهمه گوسفندها چه خوب می‌شنید!

■ **مدانه ایهانی**

سه‌شنبه ۸م بهمن ۱۳۹۲
۲۶ ربیع الاول ۱۴۳۵ – شماره ۲۰۶۹۸

حضور نظامیان آمریکا در عراق است، و کارگردان تلاش دارد تا نشان دادن صحنه‌های تکان‌دهنده از جنایات تروریست‌ها همچون پاره کردن شکم کودکی برای قرار دادن بمب در آن بر موج احساسات بینندگان سوار شود، در سکانس پایانی این فیلم گروهان جیمز نشان داده می‌شود که همراه دیگر هم قطاران خود زندگی راحت در کنار خانواده خود در آمریکا را رها می‌کند به عراق می‌رود تا داوطلبانه به مردم عراق خدمت کند و این چنین به بیننده القا می‌شود که حضور نظامیان آمریکا در عراق حضوری مبارک و در جهت خدمت به ملت عراق است. جهت خدمت به ملت عراق است. آنچه که در سیر این‌گونه فیلم‌ها کاملاً پیداست، انکار واقعیت‌های مسلم و عوض کردن مضحک جای ظالم و مظلوم است. آمریکا که با اهداف سلطه طلبانه خود به کشورهای دیگر حمله می‌کند و در جریان این حمله نظامی صدها بلکه هزاران تن کشته می‌شوند، پیوسته عراق است که متخول خشتی کردن بمب‌های کنار جاده‌ای هستند. این فیلم در سکانس‌های مختلف بمب گذاری‌ها و آدم‌کشی‌های تروریست‌های عراقی را در تصویر می‌کشد و درجه داران آمریکایی را نشان می‌دهد که چون ناچی ملت‌ها جانفشانی به ختنی سازی مبهما مشغول هستند. شاید در نگاه اول به نظر برسد که فیلم بی‌طرفانه به جنگ عراق پرداخته‌اما با نگاهی موشکافانه به لابه‌لای زیرین متوجه خواهیم شد که روح حاکم بر این فیلم توجیه

هوای تازه

سنگ زندگی ما این روزها در کلان شهرها دستخوش تغییراتی شده که گاه خیلی آزردهنده است؛ مثل مشکل بدهدانی و عصبانیت زود هنگام و بی ادبی در گفتار. اتفاقی که دارد کم در سنن دینیم هم شایع می‌شود و بسیار خطرناک است اینکه افراد برای هر اتفاق کوچک و بزرگی، دهن خود را به الفاظ و کلمات کاملاً منفی الوده می‌کنند. می‌گویند کسی نامه‌ای به‌خواج نصیرالدین طوسی نوشت و در آن نامه او را سنگ خوانند.خواجہ در جواب چنین نوشت که تو مرا سنگ خواندی ولی من سنگ نیستم زیرا سنگ روی چهار دست و پا یاره می‌رود. واق وافی می‌کند و چنگال دارد ولی من بر دو پا یاره می‌روم، سخن می‌گویم و ناخن دارم پس تو اشتباه کردی؛ من سنگ نیستم آدمی‌زاد.من بعد مرا سنگ خطاب نکن. البته و صد البته که خواجہ نصیر با سلاح طنز و ظرافت، به مواجهه با توهین خریفش رفته است ولی یک حقیقت بزرگ در این پاسخ او نهفته است و آن نامطابق بودن فحش و ناسزا و دشنام با واقعیت است و گم شدن و تلف شدن سخن بی هیچ نتیجه‌ای. به عبارت دیگر، برای دشمنی وزرنند هم راه‌های بهتر و کارآمدتری از فحش دادن وجود دارد. در زبان فارسی برای فحش دادن، دو مترادف رایج داریم: دشنام دادن و ناسزا گفتن. در آن دو کلمه، ظرافت زیادی نهفته است.سزای فحش دادن بد است؛ با دقت در دو واژه ناسزا و دشنام، به‌عالی‌ترین نحوی می‌شود پاسخ داد، فحش با واقعبت سازگار نیست.

ناسزا یعنی نسبتی که سزاوار طرف‌مقابلان نیست. به‌سزا یعنی متناسب و هم‌وزن می‌گوییم. پاسخ می‌بخشی به‌سزا داد یعنی آن جمله، پاسخخی می‌یابست همین‌باشد و این پاسخ، برابری‌کردن با آن حمله و آن آخنتی کرد.اگر انتقادی از تو کرده که حق است، بپذیر و اگر ناحق می‌گوید و تهمت می‌زند، از خودت دفاع کن با قاطعیت و صلابت و با منطق و استدلال؛ این می‌شود پاسخ به‌سزا. کاهلی وقت‌ها پاسخ به‌سزا پاسخ ندادن و می‌محلی کردن است. اتفاقاً بیشتر مواقع این گونه‌است. سزای ندادن سکوت‌است و بی‌اعتنایی به اضافه چاشنی خوش خلقی و بزرگ‌منشی یعنی او یا به قصد این سبب‌نرمتران بود. اما گوید تا سوز را از کوره دربردم و مصنایات‌کند از این سر نفهمی چنین رفتاری درست گرفته است و در هر دو صورت، اگر متانت و مصلحت‌سنزین و زبیبین مترادفند، این کار از تو نمی‌سرزد= این کار تو را نمی‌زیند. این کار سزاوار تو نیست = این کار زیننده تو نیست. دشنام هم مرکب است از دش + نام. دش پیشوند ضدیت است مثل دشمن = ضد من، دش‌وار= دش + وار (به معنی آسان) دش‌نام یعنی ضدنام. اگر نام را به معنی آبرو و وجاهت بگیریم، دشنام یعنی سختی که ضد آبروی طرف‌مقابل است. اما اگر نام را به معنی خود نام بگیریم چه؟ نام را روی چیزی می‌گذاریم که وجود دارد یا دست‌کم ما دوست داریم فرض بگیریم که وجود دارد (مثل شخصیت‌ها یا مکان‌های خیالی در ادبیات) پس دش‌نام یا ضد نام یعنی استفاده از نام در موردی ناواقعی. مسالسه این است که واقعبت به خودی خود محترم و ستودنی و زیباست. واقعبت از خواست خدا بر است و تحریف واقعبت، قدرناتناسنی در برابر خداست. دروغ هم بیش از هر چیز به خاطر همین غریبواقی بودنش زشت است.

کاش معنای دقیق و با‌زتاب شخصی و اجتماعی برخی رفتارهای غلط خود را بهتر درک می‌کردیم و شاید آن موقع دیگر خیلی راحت، خیلی کارها را انجام نمی‌دادیم.



بوی بارون

امن یچیجب... حال دل‌م اضطرابی است

از دختری که (بد شده) دیگر فراری است

آن روزهای دائمی اعتبار سوخت

این روز‌ها خطوط دلم اعتباری است!

با صفر نه‌مید و سی و...یک بار هم شده

آآتن بدّه ، تماس دل اضطرابی است

این رنگ‌های نیمه شبی عاشقانه نیست

انگار ساعت تو همیشه اداری است

با هر _لو بگو_ ی تو من قطع میشوم!

وقتی _لو بگو و نگو... اختیاری است

وقتی که _ گوش میکنم _ بعد یک سکوت

مثل سلام‌های شما چویکاری است

حالا دلم ... در این شب بی مشترک ترین

مشغول زنگ وسوسه ای انتحاری است

پس لطف کن پیامک آخر اگر رسید

باخند بده که قافیه این بیت _ آری _ است

امن یچیجب گوشی منصفراط ادا دعاه

این بوق‌های آخر چشم انتظاری است

زرها هاشمی